



خوش‌شانسی‌های باستانی پاریزی



محمد رضا زاده‌حیدری

اول/ حاج آخوند معلم و روحانی پاریزی بود. او یک قرن پیش، شاید هرگز تصور نمی‌کرد که فرزندش محمد ابراهیم روزگاری بلندآوازه نامی در ساحت فرهنگ و تاریخ ایران زمین شود که

مرگش تاریخ را سیاه‌پوش عزایش کند. مردی که وسعت نامش از پاریز و سیرجان و کرمان فراتر رفت و هرکجا که ادبیات فارسی و تاریخ ایرانی ارج و منزلتی دارد می‌توان نام او را هم یافت.

کودک مستعد حاج آخوند در خانه‌ای رشد یافته بود که پدرش در دبستان معلم کودکان مردم بود و بر منبر مرشد و راهنمای خود مردم آن روزها هنوز مدرسه‌ها شکل و شمایل مدارس امروزی را نیافته بودند. مدرسه سوغات مشروطه بود و ای عجب که پاریزی یکی از قدیمی‌ترین مدارس را در خود جای داده بود. مدارس جدید محصول یک خیزش عمومی در ایران آن روز بود. مشروطه اگرچه عاقبتی خوش نیافت اما تائیری شگرف گذاشت روی فرهنگ ایران. ده سالی پس از مشروطه و نه سالی قبل از ولادت محمد ابراهیم، پاریزی، مدرسه‌ای در شکلی فراتر از مکتب‌خانه‌ها و ملامکتبی‌های قدیم یافته بود. حالا دیگر شاگرد مکتبی‌ها، دبستانی شده بودند و ملامکتبی‌ها، آموزگار و به جای حلقه زدن گرد ملای مکتب روی فرشی از پوست گوسفند بر نیمکت چوبی تکیه می‌زدند.

محمد ابراهیم روزگاری که به سن ادب آموزی رسیده بود به مدرسه‌ای رفت که قبل از پدرش میرزا حسین خان جودت‌وزیر فرهنگ دولت میرزای جنگلی - که آن روزگار در کرمان به سر می‌برد - برعهده داشت.

محیط زندگی محمد ابراهیم محیطی نبود

که با هم‌تایان و هم‌سال‌های او مشابهتی داشته باشد. پدرش حاج آخوند اهل فضل و دانش بود و آن‌گونه که در کتاب باستانی پاریزی و هزاران سال انسان گفته «در منبرهایش بیشتر تاریخ می‌گفت و روحانی‌ای بود که به فرهنگ و ادبیات وارد بود» و در اندیشه تاسیس «نظامیه بغداد» در پاریزی بود. ادیبانه سخن می‌گفت و فقه و کلام و صرف و نحو عربی را به نیکویی می‌دانست. در خانه‌ی آن‌ها کتاب، گنج‌گران‌بهایی بود که یافت می‌شد و محمد ابراهیم اولین کتابی را که خواند دیوان سعدی بود و پس از آن مجله «علم و هنر» را خواند که در آلمان چاپ می‌شد و یک نسخه از آن در خانه حاج آخوند یافت می‌شد. دوره‌ای که شاید روزنامه‌های چاپ تهران هم به پاریزی نمی‌آمد.

باستانی پاریزی در مرور خاطرات زندگی‌اش روزهایی را به یاد می‌آورد که هادی خان حائری از مقامات ارشد وزارت فرهنگ آن روزگار به قصد دیدار با حاج آخوند به پاریزی آمد و در خانه پدری محمد ابراهیم استقرار یافت. آن دو در گعده‌های خود شعرهای مولانا را می‌خواندند و گفت‌وگو می‌کردند. استاد فقید در این ایام نه سال بیشتر سن نداشت. هنگامی که حائری از حاج آخوند می‌خواهد که مدرسه‌ای در خور، در پاریزی بر پا کند او می‌گوید شما اعتبار بدهید من یک «نظامیه بغداد» در این‌جا برپا خواهم کرد.

باستانی به روایت خودش شاگرد «درجه اولی» نبود و همیشه شاگرد معمولی و متوسطی بوده است. حتی دو سال هم ترک تحصیل کرد اما شوق و شور به خواندن و نوشتن او را در جایگاه بلندی قرار داد. او که در پاریزی مدتی نشریه‌ای تحت عنوان «ندای پاریزی» منتشر می‌کرد، برای ادامه تحصیل به کرمان می‌آید و در دانشسرای کرمان تحصیل می‌کند و در حدود سال ۱۳۲۰ به واسطه تلاش و ممارست

و شوق ادیبانه‌ای که محصول استعداد و صد البته فضای فرهنگی خانه بود به عنوان دبیر به استخدام وزارت فرهنگ در می‌آید.

دوم/ باستانی پاریزی در عصری زیست می‌کرد که کتاب‌های نوشته شده‌اش هیزم تنور اهل منزل نمی‌شد و یا از کتابخانه شاگردانش سر در نمی‌آورد که غذای موربانه‌ها شود. چه بسا آثار شکوه‌مندی که این چنین به ما نرسیده‌اند، او در عصری زندگی می‌کرد که تکنولوژی رو به پیشرفت بود. آنچه می‌نگاشت در دوران خودش مورد قضاوت قرار می‌گرفت. اگر اشعار حافظ را «محمد گلندام» به جامعه بشری هدیه کرد، بخت بار باستانی پاریزی بود که خودش آنچه می‌نویسد را منتشر کند و حتی آنها را با «خود» مشت و مالی» به آتش زبانه‌کش نقد بسپارد. او این فرصت را یافت که در دوره زندگی بر برکت‌اش بلندآوازه شود. و الا سنت تاریخ این بوده است که افراد پس از مرگ‌شان جهان‌آوازه گردند. باستانی نه اولین مورخ روزگار ما بود و نه آخرین آنها. روزهای ابتدایی پس از مرگ استاد در شبکه‌های اجتماعی گلایه‌ها آغاز شد که چرا تا زمانی که باستانی پاریزی در قید حیات بود نکوداشتی در شان و شخصیت او برگزار نشد؟ پرسشی که زبان حال همیشگی ماست وقتی نامداری را از کف می‌دهیم. اما پرسش دیگری که باید بدان پاسخ گفت این است که اساسا چرا باید برای باستانی پاریزی نکوداشت برپا کرد. چرا باید نام او را بر پرده‌های رنگارنگ نقاشی کرد. به یادش گرد هم آمد و هم‌سرایي کرد و اشک افشانند. این‌ها اگر در دوران حیات آن «دوره نادره» بود می‌توان گفت برای نشانیدن لبخندی بر لب آن پیرپرئینان اندیش بوده باشد. البته زهی خیال باطل که استاد بدین مجالس دل می‌باخت و بدان غره می‌گشت.

مگر در زمان سایر تاریخ‌نگاران و نویسندگان

و شاعران برای آن‌ها بزرگداشت و کنگره و مجمع و ... برگزار شده است. مگر نکوداشت و تجلیل بود که محمدبن جریر طبری را پرآوازه ساخت یا بیهقی را بر تارک تاریخ نشانند و حافظ و سعدی و مولانا را به بخش مهمی از فرهنگ ایران تبدیل کرد. شکوه نام بلند باستانی پاریزی در نوشته‌های اوست. در لابلای مقالات ارزشمندش. سطر سطر کتاب‌هایش و واژه واژه مقالات باستانی است که چونان درختی ستبر ریشه در خاک تاریخ ایران دارد. نثر شیوا و نگاه منحصر بفرد استاد فقید بود که نام او را آوازه کوچک‌های تاریخ کرده است. نکوداشت و بزرگداشتی اگر برگزار می‌شود یا نمی‌شود برای ماست. برای سنجش عیار فرهنگ‌خواهی و فرهنگ‌دوستی و فرهنگ‌پروری جامعه است.

بر این عقیده‌ام که باستانی شانس آن را یافت که ولادت فرزندان اندیشه‌اش را ببیند و رشد و بلوغ آن‌ها را به نظاره بنشیند. در روزگاری که شمارگان کتاب به هزار نسخه و کمتر رسیده است آیا این شانس کمی است که «بیغمبر دزدان» او نوزده بار تجدید چاپ شود و سایر کتاب‌های او مرتباً در حال تجدید چاپ باشد. وقتی اندیشمندی که باستانی باشد به چنین جایگاه والایی دست یافته است که روز مرگ او انجمن نویسندگان و شاعران فرهنگ‌دوست گرد مزارش جمع می‌شوند و اشک حسرت می‌افشانند او را چه پاک از برگزار نشدن نشستی به نام او. اگر حسرتی باشد بر ماست که قدر او ندانستیم. و الا استاد خودش شانس بود. دو شانس بزرگ داشت و بخت‌پارش بود که پدری دانشمند داشت که فضایی فرهنگی در خانه ایجاد کرده بود که زمینه را برای او فراهم ساخت و دیگر اینکه بخشی از آثارش در دوره حیاتش منتشر شد و بخش زیادی از جامعه قدرش را شناختند.

خاطراتی مطبوع که به خلف وعده انجامید



رضا شامسی

یکی از سال‌های پایانی دهه‌ی شصت، یعنی همان سالی که اولین سمینار «کرمان شناسی» در کرمان برگزار شد، من هم محصل سال آخر دبیرستان بودم و خوشحال از این‌که اجازه‌ی

ورود به این سمینار را یافته‌ام و می‌توانم شنونده‌ی سخنرانی‌ها و بیننده‌ی شخصیت‌های فرهنگی و ادبی کشور و اساتید مطرح دانشگاه‌های سرتاسر ایران باشم، طبیعی بود که در این میان، کسانی که اثر یا آثاری هم از ایشان خوانده بودم، جایگاه ممتازتری داشته باشند و دکتر باستانی پاریزی ممتازترین این افراد بود.

در همان سال‌های محصلی در دبیرستان چند کتاب از او خوانده بودم، اول از همه «بیغمبر دزدان» و «گوروش کبیر یا ذوالقرنین» و سپس گشت و گذار مفصلی در مجموعه‌ی شعرش با عنوان «یاد و یادبود».

خلاصه این‌که سابقه‌ی مطالعه‌ی چند اثر از باستانی پاریزی که با لذت دیدار با خود استاد آمیخته شد، برای من نوجوان در آن سال‌ها خاطره‌ای را فراهم ساخت که طعم ناب و مطبوعش تا ابد در ضمیرم نقش بست. بعد از ظهر یک روز از سال‌های ابتدایی دهه‌ی هفتاد که من هم دانشجوی فلسفه در دانشگاه شهید بهشتی تهران



شده بودم و در بلوار کشاورز در حال قدم زدن بودم از دور پیر مرد قد بلند و چهارشانه‌ای را دیدم که کت و شلواری طوسی رنگ به تن داشت، کلاه شاپو بر سر و عصایی در دست؛ نزدیکتر که آمد، دماغ بزرگ و گوش‌های بزرگترش هم واضح‌تر شد و همینکه از ذهنم گذشت که: «نگند این که می‌بینم، دکتر باستانی است؟». دیدم که هست و بی‌اختیار سلامش گفتم، سلام را پاسخ گفت. آنروز به یادماندنی، بلوار کشاورز را از اول تا به آخر با آن مرد بزرگ قدم زدم؛ نمی‌دانم چه جادویی در پندار و گفتار و کردارش بود که قطره قطره مهرش را بر دلم می‌باراند؛ مه‌ری که در یک بازه‌ی زمانی نیم ساعته، چنان بر دل نشست که ابدی شد.

سال ۹۰ در «استقامت» ویژه‌نامه‌ای با عنوان «این پیر مهر و ماه» و البته در حد توان برایش تدارک دیدیم، قصد داشتیم وظیفه و ارادتمان را با چاپ ویژه‌نامه‌ای دیگر در این سال جدید مکرر کنیم، با همین نیت، بهمن ماه گذشته به تهران

رفتم و با آن زنده‌یاد قرار ملاقاتی برای گفت و گو گذاشتم، قرارى که به سرانجام نرسید؛ «مرگ» آن پیر فرزانه برای من بسیار ناپهنگام بود و سعادت آخرین مصاحبت با او را از من دریغ داشت. غم پنهان در این حال را چگونه باید بنویسم؟ قرار بود ببینمش، آن هم با چه شوقی و سرشار از چه همه ذوق؛ تلفنی با او گپ زده بودم و وعده‌ای برای گفت و گو از او گرفته بودم. آن پیر زنده یاد تلفنی به من گفت: «نمی‌دانم خبر دارید یا نه که کسالت دارم.» و وعده‌ی ملاقات را به اسفند ماه موکول کرد و با طنزآزی افزود: «۸۸ سال ناقابل این برنامه‌ها را هم دارد.»

اما دریفا که «دیو بیماری و مرگ» به آن مرد کریم این فرصت را نداد که به وعده‌اش وفا کند. با این حال چگونه در رثایش بنویسم، که سراپا غم و اندوه‌ام.

سراپا غم و اندوه‌ام و با این وجود دلخوش به اینکه می‌دانم؛ زندگی محمد ابراهیم باستانی پاریزی در جهان متن جریان دارد و با جهان پیرامون در ارتباطی مداوم و در تعامل است و امیدوار می‌مانم فرصتی دست دهد تا به تفصیل توضیح دهم که این مولف تاریخ‌دان، چگونه «کرمان» را به مثابه‌ی یک کاراکتر به ادبیات معاصر فارسی وارد کرد و کویر کرمان را با گلستان ادبیات معاصر فارسی پیوند زد. نام کرمان تا ابد مدیون باستانی پاریزی است که روایتگر بر مهر سرزمین مادری خود بود.